

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل

پیاده سازی	تصحیح و ویرایش اولیه	ذکر مآخذ	ویرایش نهایی

درس حاکمیت دین و حکومت دینی (۱)

امام حسین علیه السلام یکی از اهداف خودشان را تلاش در جهت اصلاح در حاکمیت جامعه‌ی اسلامی و به حاکمیت رساندن رهبر دینی و حاکم ساختن قوانین و ارزش‌ها و فرهنگ دینی اعلام فرمودند. حضرت در مناسبت‌های مختلف بر این امر تأکید فرمودند.

قبل از حرکت به سمت کربلا، هنگامی که حضرت در مکه تشریف داشتند، در پاسخ نامه‌ای که کوفیان برای حضرت نوشته بودند، ایشان فرمودند: و نفسی ما الإمام إلاّ العامل بالكتاب القائم بالحق و الدائن بدین الحق و الحابس نفسه علی ذات الله؛^۱ سوگند به جانم که جان حسین، جان همه‌ی عالمیان است، جان همه‌ی هستی است؛ که امام، پیشوا، رهبر و حاکم نیست مگر کسی که به کتاب الهی عمل کند و بر پادارنده‌ی دین حق در جامعه‌ی اسلامی باشد. قیام به حق بکند و قائم به حق باشد. طبق روش الهی حرکت کند و دین، روش و اسلوب زندگی و سبک رهبری او همان سبک مقرر در دین الهی باشد و نفس خود را برای صرف شدن در مسیر الهی در حبس قرار داده و محبوس و منحصر کرده باشد. حاکم جامعه‌ی اسلامی چنین کسی است.

سال‌ها قبل، هنگامی که معاویه در قید حیات بود و سودای جانشینی یزید را در سر می‌پروراند، امام حسین علیه السلام صحابه‌ی برجسته‌ای را که در منا، در مراسم حج حضور داشتند، جمع کردند و سخنرانی مشروحی برای آنها کردند. از جمله نکته‌هایی که حضرت در آن بیاناتشان مطرح کردند، تأکید بر این اصل است که در جامعه‌ی اسلامی، رهبری و هدایت جامعه، حاکمیت و فرمانروایی جامعه، باید به دست دین‌آگاهانی باشد که امین و امانت‌دار الهی‌اند. خدا جامعه‌ی اسلامی را به عنوان امانتی به دست آنها سپرده است. امین بر حلال و حرام خدا هستند. فرمود: ذَلِكَ بِأَنَّ مَجَارِيَ الْأُمُورِ وَالْأَحْكَامِ عَلَى أَيْدِي الْعُلَمَاءِ بِاللَّهِ الْأَمْنَاءِ عَلَى حَلَالِهِ وَحَرَامِهِ؛^۲ حضرت بعد از این جمله شروع کردند به انتقاد و اعتراض کردن به سبک دینی و ضد عدالت و ضد فضیلت حکومت معاویه و علت مستقر ماندن این حکومت فاسد را هم سکوت عالمان و دین‌آگاهان و بی‌تفاوتی و امر به معروف و نهی از منکر نکردن و به میدان مصاف با این حکومت فاسد و جائر و ضد دینی نرفتن آنها

دانستند. و أنا أحق ممن غیر: ۱ و من سزاوارترین کس هستم که در این شرایط غیرت بورزم و قیام کنم و برای تغییر این شرایط فاسد دست به کار شوم. جمله‌ی دیگری که اباعبدالله الحسین علیه السلام در همان سخنرانی فرمودند، بیانگر اهداف قیام ایشان است. حضرت بعد از سخنرانی‌شان با خدای متعال به گفتگو مشغول شدند و صحابه‌ی حاضر را شنوا و مستمع این گفتگو قرار دادند. به خدا عرضه داشتند: اللهم! إنک تعلم أنه لم یکن الذی کان منّا تنافسا فی سلطان، و لا التماسا من فضول الحطام، و لکن لنرد المعالم من دینک، (و یا و لکن لئری المعالم من دینک که به هر دو نحو روایت شده است) و نظهر الإصلاح فی بلادک، و یأمن المظلومون من عبادک، و یعمل بفرائضک و سننک و احکامک: ۲ خداوند! تو بهتر از همه می‌دانی که من حسین دست به این قیام و نهضت نمی‌زنم که با حاکمان در تصاحب مسند حاکمیت ستیزه‌جویی و رقابت کرده باشم. بر سر رسیدن به قدرت با کسی دعوا ندارم. و از رهگذر این قیام و نهضتی که در پیش دارم، در صدد اندوختن مال و ثروت و جمع کردن حطام دنیوی هم نیستم. به خدا عرضه داشتند: و لکن لنرد المعالم من دینک؛ بلکه می‌خواهم معالم، علایم و شاخصه‌های دین را که از جامعه‌ی اسلامی رخت بر بسته است دوباره باز گردانم. یا و لکن لئری المعالم من دینک؛ می‌خواهم کاری کنم که وقتی به جامعه نگاه می‌شود سیمای اسلامی آن به چشم بخورد و دیده شود. منظر و دیدگاه جامعه، منظر اسلامی باشد. رفتارها، اقتصاد، سیاست، فرهنگ، اخلاق، عبادت، ارتباطات اجتماعی، روابط بین‌الملل و مسایل داخلی جامعه، رنگ و بوی اسلامی داشته باشد. و نظهر الإصلاح فی بلادک؛ خدایا! می‌خواهم که در سرزمین‌های تو صلاح و سلامت را حاکم کنم و کاری کنم که بر خلاف شرایط فعلی که فساد آشکارا دامن زده می‌شود، صلاح و راستی حاکم بشود. و تقام المعطله من حدودک؛ و احکام و حدود الهی که تعطیل شده و به اجرا در نمی‌آید دوباره برپا و جاری بشود. و یأمن المظلومون من عبادک؛ و بندگان مظلوم و ستم‌دیده‌ی تو در امان قرار گرفته، مورد تهاجم قرار نگیرند. یعمل بفرائضک و سننک و احکامک؛ و می‌خواهم جامعه طوری شود که به فرائض و واجبات تو، به سنت‌ها و مستحبات تو، به احکام و مقررات و قوانین تو عمل شود. پس می‌توان به وضوح دید که یکی از اهداف تصریح شده‌ی اباعبدالله الحسین علیه السلام مسئله‌ی اصلاح در امر حکومت است.

یا هنگامی که از مکه به سمت کربلا در حرکت بودند، در یکی از منازل بین راه، حضرت با لشکر حر روبرو شدند و لشکر حر ایشان را همراهی کرد و در واقع تحت کنترل قرار داد و همراه او و یارانش حرکت می‌کرد. حضرت به جمعیت قابل توجهی که حر همراه خود آورده بود - و از اهل کوفه بودند - خطاب کردند: ایها الناس إن رسول الله صلی الله علیه و آله قال من رأى سلطاناً جائراً مستحلاً لحرم الله ناکثاً لعهد الله مخالفاً لسنة رسول الله یعمل فی عباد الله بالإثم و العُدوان ثم لم یغیر بقول و لا فعل کان حقیقاً علی الله أن یدخله مدخله: ای کوفیان! رسول خدا فرمود: کسی که فرمانروا و سلطان جائر و ستمگری را ببیند که بر اریکه‌ی قدرت تکیه زده و حلال الهی را حرام، حرام الهی را حلال می‌کند، عهد و پیمان الهی را می‌شکند و با سنت و رویه و

روش رسول الله ﷺ مخالفت می‌کند و در بین بندگان خدا با گناه‌پیشگی و ستمگری و تجاوز به حقوق مردم فرمان می‌راند و آن‌گاه چه با زبان چه با عمل، به میدان مبارزه حاضر نشود و به مبارزه علیه چنین سلطان جائر بی‌دینی قیام نکند و چه با سخنان پرخاشگرانه و چه با اقدامات و تلاش‌های مبارزه‌طلبانه به میدان مصاف با این حاکم ستمگر نرود و برای تغییر این حاکمیت فاسد و در برابر چنین شرایط فاسدی غیرت نوزد، حق است بر خدای متعال که فردای قیامت این تماشاچی بی‌خاصیت و بی‌غیرت و بی‌تحرك و بی‌حمیت را در همان منزلی جای دهد که آن سلطان ستمگر بی‌دین را جا می‌دهد. بعد از این حدیث اباعبدالله ﷺ فرمود: الا و ان هؤلاء قد لزموا طاعة الشیطان و ترکوا طاعة الرحمن و اظهروا الفساد و عطلوا الحدود و استأثروا بالفیء و احلوا حرام الله و حرّموا حلاله: ای کوفیان! بدانید که این دستگاه حاکمیت بنی‌امیه پیرو شیطان و ملازم با فرمانبری از شیطان شده‌اند و طاعت خدای رحمان را ترک کرده‌اند و فساد و آلودگی و تباهی را آشکارا دامن می‌زنند و حدود الهی و احکام و قوانین الهی را تعطیل کرده‌اند و اجرا نمی‌کنند و اموال عمومی را به خویشتن اختصاص داده‌اند و از بیت‌المال مسلمین استفاده‌های شخصی می‌کنند و حلال الهی را حرام و حرام الهی را حلال می‌کنند. و انا احقّ ممّن غیر! و من سزاوارترین کس هستم که در این شرایط غیرت بورزم و قیام کنم و برای تغییر این شرایط فاسد دست به کار شوم.^۱

یکی از جمله‌هایی که حضرت اباعبدالله الحسین ﷺ در میان برنامه‌هایشان فرمودند این بود: اُسَیْرَ بِسِیرَةِ جَدِّی وَ اَبِی: ^۲ من تصمیم دارم در اداره‌ی جامعه با همان روش جدّم رسول الله ﷺ و با همان شیوه‌ی پدرم امیرالمؤمنین ﷺ قدم بردارم. یعنی احیاء سبک و اسلوب رهبری و حاکمیت پیامبر ﷺ و امیرالمؤمنین ﷺ که بعد از رحلت رسول الله با انحراف عظیمی که اتفاق افتاد، آن سبک و شیوه، متروک و مطرود واقع شده بود و تلاش‌های چهار سال و اندی امیرالمؤمنین ﷺ برای بازگرداندن آن نظام و سیستم به جامعه، راه به جایی نبرد. عمّر شورای شش نفره‌ای برای تعیین جانشین طراحی کرد و با زیرکی‌های شیطانی خودش ترکیب را طوری تدارک دید که از پیش معلوم بود چه کسی به عنوان خلیفه از این شورا بیرون می‌آید. در این جلسه، طلحه به نفع عثمان کنار رفت. زبیر به نفع امیرالمؤمنین ﷺ کنار رفت. سعد بن ابی وقاص به نفع عبدالرحمن بن عوف کنار رفت و عبدالرحمن بن عوف هم مخیر کرد این دو را که یکی کنار بروند و دیگری خلیفه شود. امیرالمؤمنین ﷺ و عثمان هیچ‌یک کنار نرفتند. چرا که عدم شرکت امیرالمؤمنین ﷺ در شورای شش نفره به معنی این است که من مدّعی حکومت نیستم

۱- کرمی، در سوگ امیر آزادی، ص ۳۰.

۲- از کسانی که بحث سکولاریسم و جدایی دین از سیاست و عدم تجانس بین حکومت و دین را مطرح می‌کنند و همزمان مدّعی تشیع و شیعه بودن و باور داشتن به مسئله‌ی امامت هم هستند، جای بسیار تعجب است. چطور می‌شود شیعه بود، شیعه‌ای که اولین امامش امیرالمؤمنین علیه‌السلام است که در مسند حکومت قرار داشت و آخرین امامش حضرت مهدی عجل‌الله تعالی فرجه‌الشریف است که طرح تشکیل حکومت جهانی اسلام را دارد، یعنی نخستین امام ما و آخرین امام ما هر دو حاکمانی هستند که برای اجرای قوانین الهی و تشکیل حکومت اسلامی در مسند حکومت قرار گرفته و می‌گیرند، چطور می‌شود که شخص شیعه باشد و بگوید دین به سیاست و حکومت کاری ندارد. روح تشیع، جوهر تشیع با سکولاریسم در تضاد است.

۱- مجلسی، بحارالنوار، ج ۴۴، ص ۳۲۹.

و حکومت را حقّ خود نمی‌دانم. یا در همین جایی که عبدالرحمن بن عوف پیشنهاد کرد که یکی از شما دو نفر کنار بروید تا آن نفر باقی‌مانده خلیفه بشود، حضرت باز هم کنار نرفتند. چون حقّ خود می‌دانستند، نه حقّ شخصی، بلکه حقّ الهی خود و لذا کنار رفتن ایشان به معنی صحّه گذاشتن بر انحراف مسیر خلافت است. وقتی هیچ‌کدام کنار نرفتند، عبدالرحمن بن عوف با شیطنت خودش به امیرالمؤمنین علیه السلام رو کرد و گفت یا علی دستت را بده تا من با تو بیعت کنم. چون در این وضعیّت در شورا هر کدام از اعضاء دو رأی داشتند، یکی رأی خودشان، یکی هم رأی شخصی که به نفع آنها کنار رفته بود. بنابراین اگر عبدالرحمن بن عوف با هریک از این دو - علی یا عثمان - بیعت می‌کرد، آن شخص دارای چهار رأی می‌شد و طرف باقی‌مانده دو رأی داشت و طبیعتاً با اکثریّت آراء، آن شخص خلیفه می‌شد. عبدالرحمن اوّل دستش را به سمت امیرالمؤمنین علیه السلام دراز کرد، گفت یا علی دستت را بده تا تو به عنوان خلیفه بیعت کنم. تعهّد کن که طبق کتاب خدا، سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سیره‌ی شیخین - ابابکر و عمر - حکومت را اداره کنی تا من با تو بیعت کنم و خلیفه شوی. می‌دانست چه به امیرالمؤمنین علیه السلام بگوید که حضرت نپذیرد. حضرت فرمود: کتاب خدا و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله را می‌پذیرم. اما روش ابابکر و عمر در حکومت را من قبول ندارم. علی اجتهادی و رأیی؛^۱ براساس تشخیص خودم حکومت خواهم کرد. اینکه اباعبدالله علیه السلام اسیر بسیره جدی و اُبی؛ می‌گویند، یعنی سیره‌ی شیخین نه، سیره‌ی ابابکر و عمر؛ سیره‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام.

اباعبدالله علیه السلام می‌گوید من می‌خواهم روش حکومتی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام را احیاء کنم. یعنی حکومتی را طالبم که حکومت ظلم و ستم و اجحاف به ضعفا نباشد. حکومت پایمال کردن حقّ محرومان و تبعیض نباشد. حکومت دنیاپرستی، نژادپرستی و تفاوت قائل شدن بین عرب و غیرعرب نباشد. همان حکومت رسول الله صلی الله علیه و آله و همان حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام را می‌خواهم احیاء کنم.

اکنون از ریشه، به این بحث نگاه می‌کنیم. وظایف تشریحی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله براساس آیات شریفه‌ی قرآن در دو حوزه‌ی کلی قابل تقسیم است. نقش‌های تکوینی پیامبر خدا مثل وساطت فیض، سببیت رزق و خلافت و ولایت تکوینی و قائم‌مقامی خدا در اداره‌ی جهان است.

نقش‌های تشریحی یعنی نقشی که در رابطه با انسان‌ها ایفا می‌کند، به دو حوزه‌ی نظری و عملی قابل تفکیک است. رسول الله صلی الله علیه و آله در حوزه‌ی نظری دو کار مهم انجام دادند. یکی وحی الهی را از خدای متعال دریافت کردند و بر مردم تلاوت کردند. یتلوا علیهم آیاته؛^۲ این‌گونه آیات وحی در دسترس و اختیار مردم قرار گرفت. دومین کاری که در حوزه‌ی نظری کردند تبیین مبهمات وحی و تفصیل مجملات وحی بود. چرا که به تصریح خود قرآن کریم آیات وحی برخی متشابهند. هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ

عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخْرُ مُتَشَابِهَاتٌ: ^۱ آیات متشابه، آیاتی است که به معانی مختلفی شباهت دارد. بنابراین معنای مورد نظر الهی در آنها شفاف نیست. برخلاف آیات محکم که یک معنای صریح و روشن دارد و قابل معنای کردن به گونه‌های دیگر نیست. کسی می‌تواند مقاصد الهی در آیات متشابه قرآن را روشن کند که خدای متعال مقصود خودش را از این آیات به او آموخته باشد. به صراحت نخستین آیهی سورهی الرَّحْمَن علاوه بر نزول قرآن بر رسول الله ﷺ، خدای متعال مقصود خودش و معنای این آیات را هم به رسول الله ﷺ تعلیم کرد. الرَّحْمَن؛ عِلْمُ الْقُرْآن: ^۲ خدای الرَّحْمَن علم قرآن را هم به رسول الله ﷺ داد. لذا علم قرآن در سینهی پیامبر قرار گرفت. خود قرآن هم فرمود: بل هو آیات بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ: ^۳ قرآن آیات بینات است در سینهی کسانی که علم قرآن به آنها داده شده است. پس چون علم قرآن را خدای رحمان به پیغمبر داد، این آیات در سینهی رسول الله ﷺ آیات بَيِّنَاتٌ شد. بنابراین رسول الله ﷺ توانست مَبِينِ قرآن و معلّم قرآن شود. فرمود: ای رسول! ما قرآن را به تو نازل کردیم، لَتَبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نَزَّلَ إِلَيْهِمْ: ^۴ تا تو آنچه را که برای مردم نازل شده است برای آنها تبیین کنی. فرمود: و يَعْلَمُهُمُ الْكِتَابَ: ^۵ پیغمبر به مردم تعلیم کتاب می‌کند. این غیر از یتلو علیهم آیاته؛ یعنی غیر از تلاوت آیات است. این بحث تبیین مقاصد الهی از آیات که علم الهی و عصمت الهی رسول الله ﷺ، پیغمبر را مرجع فهم دقیق مقاصد الهی از قرآن قرار داد.

وظیفه‌ی دوم، تفصیل مجملات آیات است. همه‌ی مسلمان‌ها قبول دارند که در قرآن احکام الهی هم مطرح است. این در شرایطی است که بلااستثناء حتی یک حکم از احکامی که در قرآن مطرح شده با تمام جزئیاتش ذکر نشده است. این را با قاطعیّت می‌توان گفت که حتی یک مورد از احکام الهی را نمی‌توان پیدا کرد که با تمام جزئیاتش در قرآن بیان شده باشد. نماز، روزه، خمس، زکات، حج، جهاد، است جزئیات هیچ‌کدام در قرآن نیامده است. رایج‌ترین حکم که ستون دین است، نماز است. آیا اینکه باید در همه‌ی نمازها، در دو رکعت اوّل و دوم سورهی حمد خوانده شود در قرآن است؟ اینکه بعد از سورهی حمد طوری که شیعه می‌گوید یک سورهی کامل، و به نحوی که اهل سنت می‌گویند کافی است چند آیه خوانده شود در قرآن است؟ چه چیزی از نماز در قرآن است؟ أقم الصلوة. ^۶ از این أقم الصلوة؛ که از نظر لغوی یعنی دعا را به پادار یا درود را به پادار، چگونه می‌شود فهمید این عمل را باید انجام داد؟ اینجا عقل می‌گوید خدایی که گفته أقم الصلوة؛ عمل یعنی مدّ نظرش

۲- سورهی آل عمران، آیهی ۷.

۳- سورهی الرحمن، آیهی ۱ و ۲.

۴- سورهی عنکبوت، آیهی ۴۹.

۵- سورهی نحل، آیهی ۴۴.

۶- سورهی بقره، آیهی ۱۲۹، سورهی آل عمران، آیهی ۱۶۴ و سورهی جمعه، آیهی ۲.

۷- سورهی هود، آیهی ۱۱۴، سورهی اسراء، آیهی ۷۸، سورهی طه، آیهی ۱۴، سورهی عنکبوت، آیهی ۴۵ و سورهی لقمان، آیهی ۱۷.

بوده است که باید انجام شود. پس خدای متعال باید جزئیات آن عمل را به رسول الله ﷺ می‌فرمود و می‌آموخت و رسول الله ﷺ هم به عنوان یک معلم و مبین معصوم احکام الله این جزئیات را به دیگران می‌آموخت.

پس پیغمبر اکرم ﷺ غیر از آوردن آیات وحی دو نقش دیگر دارد؛ یکی تبیین مبهمات آیات، دوم تفصیل مجملات احکام قرآن. اینها نقش نظری رسول الله ﷺ است. اما پیغمبر در حوزه‌ی عمل هم دو نقش مهم دارد. یکی پیاده کردن آموزه‌های قرآن در درون تک تک افراد، یعنی تربیت دینی افراد، اخلاق الهی را به افراد آموختن و آنها را در مسیر سلوک الی الله و تعالی و تقرب به سوی خدا رشد دادن و رهبری کردن و دستگیری کردن. به تعبیر قرآن و یزگیهم؛^۱ پیاده کردن دین در درون افراد یک وظیفه‌ی پیامبر است. اما پیامبر، وظیفه‌ی دومی هم در حوزه‌ی عمل دارد و آن پیاده کردن دین در عرصه‌ی جامعه است. بی‌شک کسانی که حتی یک بار قرآن را مطالعه کرده باشند، نمی‌توانند منکر این بشوند که در قرآن کریم مسائل اجتماعی فراوانی وجود دارد. در قرآن کریم احکام و اهداف اقتصادی، سیاسی، نظامی، قضایی و دیگر عرصه‌های مختلف اجتماعی وجود دارد. آیا تحقق این اهداف و اجرای این احکام بدون حکومت امکان‌پذیر است؟ قطعاً این آیات نازل نشده‌اند که ما فقط آنها را مطالعه کنیم و ثواب ببریم. اینها دستورالعمل‌هایی برای اجرا شدن است. آیا بدون داشتن یک حکومت، احکام نظامی قرآن را می‌توان اجرا کرد؟ آیا بدون داشتن یک سیستم حکومتی می‌توان دستگاه قضایی داشت، متهم را دستگیر کرد، محاکمه کرد، محکوم کرد و مجازات را در مورد او اجرا کرد؟ آیا می‌توان نظام مالیات‌گیری داشت، خمس گرفت، زکات گرفت و در موارد تعیین شده صرف کرد؟ آیا بدون داشتن حکومت می‌شود احکام الآیات قرآن را چه در مسائل داخلی و چه خارجی مثل روابط با سایر مذاهب یا سایر جوامع حاکم کرد؟ اگر آیات قرآن دستورالعمل‌هایی برای پیاده شدن است، و پیاده شدن احکام اجتماعی قرآن، مستلزم تشکیل حکومت اسلامی است و منکر ضرورت حکومت اسلامی، منکر قرآن است. لذا یکی دیگر از مسئولیت‌های پیغمبر ﷺ در حوزه‌ی عمل، تشکیل حکومت برای پیاده‌کردن احکام و تحقق اهداف اجتماعی قرآن است.

آیات قرآن که بر پیامبر ﷺ نازل می‌شد و ایشان تلاوت می‌کرد و به صورت کتاب قرآن که به لطف و عنایت الهی از معرض تحریف هم مصون ماند، بعد از رسول الله در دسترس مردم قرار گرفت. اما بقیه‌ی نقش‌هایی که پیغمبر ﷺ انجام می‌داد چگونه سپری می‌شد؟ یعنی تا دیروز که پیغمبر ﷺ زنده بودند، آیات قرآن ابهام داشت، امروز که پیامبر ﷺ از دنیا رفتند دیگر معنی همه‌ی آیات شفاف است؟ العیاذ بالله مشکل ابهام قرآن، حضور پیامبر ﷺ بودند؟ حالا که رفته دیگر همه‌چیز روشن است؟ این مردمی که فردای رحلت پیامبر ﷺ در جامعه‌ی اسلامی زندگی می‌کردند، همان مردمی بودند که تا روز قبل در کنار ایشان زندگی می‌کردند. چطور تا روز قبل برخی آیات قرآن برای آنها ابهام داشت و یک مبین معصوم و دارای علم الهی به نام

۱- سوره بقره، آیه ۱۲۹، سوره بقره، آیه ۱۷۴، سوره آل عمران، آیه ۷۷، سوره آل عمران، آیه ۱۶۴ و سوره جمعه، آیه ۲.

رسول الله ﷺ لازم داشت، فردا که پیغمبر از دنیا رفت، دیگر چنین کسی لازم نبود؟ چنین مبین دارای علم الهی و عصمتی لازم نبود؟ تا دیروز که رسول الله ﷺ زنده بود، جزئیات احکام الله در قرآن نبود و پیامبر باید مجملات قرآن را تفصیل می‌داد. فردا که رسول الله ﷺ از دنیا رفت، دیگر احکام در قرآن با تمام جزئیاتش وجود دارد؟ یقیناً این تصور هم پذیرفتنی نیست که با وجود مشکلات سیزده‌ساله‌ی مکّه و با وجود درگیری‌ها و جنگ‌ها و مشکلات در تشکیل و اداره‌ی حکومت و جامعه‌ی نوین در مدینه، پیامبر فرصت یافته باشد جزئیات همه‌ی احکام را برای همگان بیان کند. علاوه بر آن تکلیف مردم با مسائل مستحدثه که موضوع آن حکم در زمان رسول الله ﷺ وجود نداشت که کسی آن حکم را از پیغمبر بپرسد و طبیعتاً پیغمبر هم در آن زمینه چیزی نگفته است، چگونه خواهد بود؟ پس در عرصه‌ی نظری، امامی لازم داریم که علم الهی و عصمت الهی داشته باشد.

در عرصه‌ی عمل، تا دیروز جامعه به یک مربی معنوی و اخلاقی و یک راهبر سلوکی برای رسیدن به تعالی و کمال معنوی و انسانی نیاز داشت. فردای مرگ رسول الله ﷺ دیگر چنین نیازی وجود ندارد؟ العیاذ بالله مشکل ضعف اخلاقی مردم، وجود رسول الله ﷺ بود؟ حالا که رفت دیگر همه کامل شدند؟ همه به قلّه‌ی کمال انسانی رسیدند؟ چنین راهبر و دستگیری در طریقتشان نیاز ندارند؟ بی‌شک این نیاز هم‌چنان هست. مردم فردای روز رحلت رسول الله ﷺ، همان مردم یک روز قبلند که پیغمبر وظیفه‌ی یزگیهم؛ را نسبت به آنها ایفا می‌کرد. همین‌طور در عرصه‌ی مسایل اجتماعی چطور تا دیروز که رسول الله ﷺ در قید حیات ظاهری بودند و تا آخرین لحظه‌ی عمرشان در رأس حکومت اسلامی قرار داشتند، حکومتی که خودشان در آغاز هجرت به مدینه تشکیل دادند و تا آخرین لحظه‌ی حیات ظاهری‌شان هم رهبری آن حکومت در دست خودشان بود، پیاده شدن آیات احکام قرآن در حوزه‌ی احکام اجتماعی نیازمند به وجود حکومت اسلامی بود و تشخیص مثل رسول الله ﷺ باید در رأس قرار می‌گرفت، فردا که پیغمبر ﷺ از دنیا رفت دیگر چنین نیازی نیست؟ آیا آیات احکام اجتماعی قرآن فقط برای خواندن و ثواب بردن است؟ قطعاً این‌طور نیست.

روی همین اصل است که رسول الله ﷺ برای استمرار این نقش‌ها، عترت را مطرح کرد. فرمود: *إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي كِتَابَ اللَّهِ وَ عِترَتِي أَهْلَ بَيْتِي وَ إِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضِ*^۱ نقش يتلوا عليهم آیاته؛ را خود قرآن کتاب الله که در دست شماست ایفا می‌کند. برای بقیه‌ی نقش‌ها، یعنی تبیین مبهمات، تفصیل مجملات، تربیت اخلاقی و معنوی افراد و پیاده کردن احکام اجتماعی قرآن در جامعه هم عترتی اهل بیتی. این تفکری است که شیعه در حوزه‌ی حکومت دارد. شیعه معتقد است حکومت اسلامی، حکومتی است که رهبر، حاکم، تشکیل دهنده و اداره کننده‌ی آن حکومت از یک سو نیازمند به داشتن مشروعیت الهی است، یعنی کسی که می‌خواهد در رأس جامعه قرار بگیرد باید فرمان

دادنش به مردم از جانب خدا مشروعیت داشته باشد. در این میان کسی مشروعیت دارد که اولاً کسی که صلاحیت حاکمیت داشته باشد. حاکم اسلامی، احکام و مقررات دینی را در جامعه به اجراء می‌گذارد و اهداف دین را در جامعه تحقق می‌بخشد. پس شرط اول او این است که این احکام و اهداف را به خوبی بشناسد. علم به احکام و اهداف الهی داشته باشد. کسی که قوانین و اهداف الهی را نمی‌شناسد، چگونه می‌تواند پیاده‌کننده‌ی آن احکام و تحقق‌بخش آن اهداف در جامعه باشد؟ پس علم به اهداف و احکام دین باید داشته باشد. دوم، در اعمال حاکمیت، نباید دچار دیکتاتوری، ستمگری و زورگویی شود. نباید دچار دنیاطلبی و زراندوزی و منفعت‌طلبی‌های شخصی شود. پس باید در اعمال حاکمیت هم عدالت داشته باشد. این دو صلاحیت اصلی است که حاکم در جامعه‌ی اسلامی باید داشته باشد. اما مشروعیت فقط به صلاحیت خلاصه نمی‌شود. حاکم علاوه بر صلاحیتش باید از جانب خدای متعال برای حکم راندن و فرمان دادن به انسان‌ها مأذون باشد.

لازمه‌ی حکومت، وضع مقررات و صدور دستورات است. وضع مقررات و صدور دستورات منجر به محدود شدن آزادی‌های فردی اشخاص در جامعه می‌شود. وقتی حکومت به شما می‌گوید باید مالیات بدهی، وقتی حکومت به شما می‌گوید باید سربازی بروی، وقتی حکومت آزادی‌های شخصی شما را محدود می‌کند. یعنی در حوزه‌ی حقوقی فردی شما دخالت و تصرف می‌کند. چه کسی چنین اجازه‌ای دارد؟ چه کسی اجازه‌ی تصرف در حقوق دیگران دارد؟ آنچه که حق تصرف در چیزی برای انسان ایجاد می‌کند، مالکیت آن چیز است. قرآن حق تصرف را ولایت می‌نامد. انسان‌ها در جامعه، ملک حاکم نیستند که بخواهد به آنها دستور بدهد و در حوزه‌ی آزادی‌های آنها تصرف کند. مردم ملک حاکم نیستند، تا بتواند در حوزه‌ی ملک خودش تصرف کند.

پس حکومت مشروع چگونه می‌تواند تشکیل شود؟ خدا مالک مردم است، چون خالق مردم است و هستی را خدا به مردم داده است. چون هستی‌بخش و مالک آنهاست و چون خدا مالک آنهاست، حق تصرف در ملک خودش دارد. لذا خدا می‌تواند به بنده‌ی خودش بگوید نماز بخوان، روزه بگیر، شراب نخور، ربا نگیر. می‌تواند به بنده‌اش امر و نهی کند. پس ولایت الهی ناشی از مالکیت خدا نسبت به خلق است و مالکیت خدا نسبت به خلق هم ناشی از خالقیت خداست. لذا خدا بالذات و بالإصالة ولیّ خلق است. **الله ولیّ الذّین امنوا؛^۱** ولایت خدا، ولایت بالإصالة و بالذات است. خدا در قالب احکام و مقرراتی که در دین قرار می‌دهد، (مقررات فردی و اجتماعی)، این ولایت را اعمال می‌کند. بیان شد که پیاده شدن مقررات اجتماعی دین در جامعه، مستلزم تشکیل حکومتی است که طبعاً یک بشر در رأسش قرار می‌گیرد. بشری هم که در رأس حکومت قرار می‌گیرد باید به مردم امر و نهی کند، قانون وضع کند، مقررات تعیین کند. بشری که در رأس این حکومت قرار می‌گیرد خالق مردم نیست تا مالک مردم باشد و در نتیجه ولیّ مردم باشد. پس چه چیزی به او اجازه می‌دهد که به مردم امر و نهی کند و

برای آنها مقررات وضع کند؟ همان اذن الهی، یعنی خدایی که خالق و مالک مردم است و ولیّ بالذات و بالإصالة مردم است، آن خدا می‌تواند به شخصی بگوید به تو اجازه می‌دهم که به مخلوقات من دستور دهی. یعنی به آن شخص اذن بدهد و آن فرد از جانب خدا برای دستور دادن به مردم مأذون شود.

پس بشری که در رأس حکومت اسلامی قرار می‌گیرد، علاوه بر اینکه باید صلاحیت‌های حاکمیت یعنی علم به احکام و اهداف الهی و عدالت در اعمال حاکمیت را داشته باشد، باید از جانب خدای متعال هم برای صدور حکم و وضع مقررات نسبت به انسان‌ها مأذون باشد. ولایت آن فرد مأذون، ولایت بالنبیابه و بالتبع است. (ولایت خدا بالإصالة است). یعنی به نیابت و نمایندگی خدا و به تبع ولایت خدا، ولایت پیدا کرده است. آن وقت این فرد، حاکم اسلامی می‌شود و حکومتش مشروعیت پیدا می‌کند.

شیعه بر این باور است که حالا که قرار است خدا به کسی اذن بدهد که حاکم جامعه‌ی اسلامی شود، به چه کسی اذن می‌دهد؟ پاسخش خیلی روشن است. خدا حکیم است و شخص حکیم کار خلاف حکمت و عقل نمی‌کند. آیا در شرایطی که برای اعمال حاکمیت، فرد افضل و شایسته‌تری وجود دارد، حکمت اجازه می‌دهد و اقتضا می‌کند که به فرد نالایق و ناتوانی اذن داده شود.

احادیث فراوانی وجود دارد که شیعه و سنی به اتفاق از رسول الله ﷺ نقل کرده‌اند که علی افضل امت است. علی اتقای امت، افضای امت، اشجع امت و اعلم امت است. و در ایمان و اسلام، علی اسبق امت است. شیعه و سنی در فضیلت امیرالمؤمنین علیه السلام از رسول الله ﷺ فراوان نقل کرده‌اند. آیات فراوانی هم در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام هست و افضلیت آن حضرت را می‌شود از آنها نتیجه گرفت. پس روشن است که خدای متعال محال است جز به امیرالمؤمنین علیه السلام اذن داده باشد. چون اگر داده باشد خلاف حکمت است. ابن ابی الحدید سنی معتزلی با همه‌ی سواد که دارد در مقدمه‌ی شرح نهج البلاغه‌اش، حرف بسیار مضحکی می‌گوید. می‌گوید: حمد آن خدایی که مفضول را بر افضل مقدم داشت. یعنی ابوبکر و عمر و عثمان که مفضول بودند و از علی کم‌فضیلت‌تر بودند، بر علی بافضیلت‌تر مقدم داشت. آیات متعدد قرآن هم بر همین مطلب دلالت می‌کند. آیه‌ی **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ**^۱ یا آیه‌ی **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اطِيعُوا اللَّهَ وَاطِيعُوا الرَّسُولَ وَاولی الامر منکم**^۲ و امثال آنها.

از نتیجه‌ی صحبت‌ها می‌توان فهمید که از نظر شیعه، حاکم اسلامی باید مشروعیت داشته باشد و مشروعیت مرکب بود از صلاحیت‌های حاکم و مأذون بودن او از جانب خدای متعال برای اعمال حاکمیت. لذا خدا حاکم و ولی است و رسول الله ﷺ، امیرالمؤمنین علیه السلام و ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام، یعنی اولیاء معصوم خدا ولیّ بالنبیابه و بالتبع خدا هستند. اولیاء معصوم خدا هم در

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۵۵.

۲- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۵۹.

قلمرو ولایتشان می‌توانند قائم مقامانی داشته باشند، آنها هم والیان غیر معصوم می‌شوند که به نیابت و به تبع ولایت معصوم ولایت دارند. مثل مالک اشتر که امیرالمؤمنین علیه السلام در مصر به او ولایت می‌دهد و محمد بن ابی بکر که قبل از مالک در مصر به او ولایت می‌دهد. قثم بن عباس که امیرالمؤمنین در مکه به او ولایت می‌دهد، عثمان بن حنف که امیرالمؤمنین علیه السلام در بصره به او ولایت می‌دهد و امثال اینها. اما برای تشکیل حکومت اسلامی فقط مشروعیت الهی کفایت نمی‌کند. به مقبولیت مردمی هم نیاز است. چون بدون مقبولیت مردمی، تشکیل حکومت و اعمال حاکمیت امکان پذیر نیست. اما مقبولیت مردمی در عین اینکه یک اصل ضروری است، به هیچ وجه مشروعیت بخش حاکمیت نیست. مشروعیت زائیده صلاحیت و مأذون بودن از جانب خداوند است. اما فردی که خدا به او اذن داده است و بتواند حکومت تشکیل بدهد، برای اینکه بتواند برنامه‌های خود را در قالب حکومت در جامعه پیاده کند، نیاز دارد که مردم پذیرای حکومت او باشند. پس مقبولیت مردمی تنها تشکیل حکومت و اعمال حاکمیت را امکان پذیر می‌کند، نه اینکه به حکومت کسی مشروعیت ببخشد. اگر همه‌ی مردم با کسی که مشروعیت الهی ندارد بیعت کنند یا به او رأی بدهند، این بیعت و رأی تمامی مردم، ذره‌ای مشروعیت در او ایجاد نمی‌کند، اما به او امکان تشکیل حکومت و اعمال حاکمیت می‌دهد. اگرچه حاکم نامشروعی باشد. در صورتی که اگر مردم به یک ولی خدا و یک رهبر مشروع الهی پشت کنند، آن رهبر مشروع الهی در عین اینکه برای رهبری کردن مشروعیت دارد، قدرت و امکان تشکیل حکومت و اعمال حاکمیت را نخواهد داشت. مثل امیرالمؤمنین علیه السلام در بیست و پنج سالی که مردم به او پشت کردند.

این در تفکر سیاسی شیعه نکته‌ی ظریفی است که حاکم مشروع الهی برای تحمیل کردن حکومت خودش به مردم به هیچ وجه به زور متوسل نمی‌شود. چون مردم قلباً از حکومتی که به زور و با استفاده از نیروی نظامی و کودتا یا با استفاده از حمایت قدرت‌های خارجی، علی‌رغم خواست مردم به آنها تحمیل شده باشد، منجزند. اما هدف تشکیل حکومت از نظر اسلام فراهم کردن بستر مساعدی برای تعالی انسان‌هاست. شرط تعالی بخشیدن به انسان‌ها نفوذ در دل، قلب، جان و روح آنهاست. حکومتی که به زور خودش را به مردم تحمیل کرده است و مردم از آن متنفرند، نمی‌تواند در روح و دل و جان مردم نفوذ کند و آنها را تحوّل و تعالی ببخشد. از دید اسلام، نفس حکومت کردن هدف نیست. حکومت وسیله‌ای است برای تعالی و تکامل انسان‌ها و حکومتی که به زور به مردم تحمیل شده باشد، چنین هدفی را نمی‌تواند تأمین کند. لذا هیچ‌جا ائمه علیهم السلام نخواستند به زور و علی‌رغم خواست مردم حکومت خود را به آنها تحمیل کنند.^۱

اباعبدالله الحسین علیه السلام فرمود: النَّاسُ عَبِيدُ الدُّنْيَا؛ مردم بردگان و بنده‌های دنیا هستند. وَ الدِّينُ لِعِقِّ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ؛ و دین لقلقه‌ی زبان آنهاست. يَحُوطُونَهُ مَا دَرَّتْ مَعَايِشُهُمْ؛ تا روزی که آسایششان به خاطر دین‌داری لطمه‌ای نمی‌خورد، دینشان را هم

۱- فرق سلطنت با ولایت همین است. سلطنت حاکمیتی است که به زور به مردم تحمیل شده است و ولایت حاکمیتی است که از دل و جان مردم مورد پذیرش قرار گرفته است. و اسلام تئوری ولایت را قبول دارد و سلطنت را قبول ندارد. ولایت، ظهور محبت است. اما معمولاً اکثریت، همسوی با ارزش‌های الهی نبوده‌اند.

دارند. فَإِذَا مُحْصُوا بِالْبَلَاءِ قَلَّ الدِّيَّانُونَ؛^۱ اما زمانی که دینداری مستلزم تحمل بلایا، محرومیت‌ها، سختی‌ها و دشواری‌هاست، دینداران بسیار اندک می‌شوند. پس مردمی که اکثریتشان عبیدُ الدُّنیا هستند، رأی‌شان چه خواهد شد؟ بعد از واقعه‌ی عاشورا جیب بعضی از جنازه‌های سربازهای لشکر عمرسعد را که گشتند در جیب این سرباز امام حسین کُش حواله‌ی یک من جو بود. یعنی حواله‌ی یک من جو را دریافت کرده بود و آمده بود به این قیمت حسین عَلَيْهِ السَّلَام را بکشد. در یکی از منزل‌های بین راه مکه تا کربلا، فرزدق به امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام رسید. حضرت از او راجع به کوفیان پرسیدند، گفت: قلوبهم معک و سیوفهم علیک؛^۲ ای حسین! دل‌های کوفیان با توست، اما شمشیرهایشان علیه تو برافراشته شده است. این حرف‌ها بسیار قابل تأمل است. یعنی ممکن است شخصی قلباً هم علاقه‌مند به اهل بیت، تشییع، اسلام، دین و معنویت باشد، اما خدای ناکرده در صحنه‌ی عمل در جامعه علیه خطّ حاکمیت اسلام، ولایت، دین تشییع و اهل بیت موضع‌گیری کند. لذا از نظر قرآن به هیچ‌وجه اکثریت ملاک درستی یک اندیشه نیست. اگر در جامعه، طرفداران مکتب، مرام، تفکر یا ایده‌ای در اکثریت بودند به هیچ‌وجه دلیل نیست که اندیشه‌ی حقّی باشد. عقل هم همین استدلال را می‌پذیرد. ملاک درستی یک تفکر، منطق و استدلال است، آزمون‌های علمی است، نه تعداد طرفداران آن مکتب. لذا ممکن است در موارد فراوانی اندیشه یا مرام و مکتبی حق باشد، اما طرفداران آن در جامعه در اقلیت باشند. قرآن فرمود: قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ؛^۳ اگر صادقید و حرف خودتان را درست می‌دانید، برهان درستی حرفتان را بیاورید. به کسانی که به اکثریت اتکاء می‌کنند انتقاد کرد. فرمود: الْهَيْكَمُ التَّكَاثُرُ؛ حَتَّىٰ زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ؛^۴ تکاثر، (تعداد زیادتان) شما را به اشتباه و خطا انداخت. تا جایی که کار به آنجا کشید که برای اثبات حقانیت خودتان، قبرهای مرده‌هایتان را هم شمردید که تعداد رأی‌تان بالاتر برود.

گزارشی که قرآن و تاریخ از گذشته‌ی جوامع بشری می‌دهند، این است که در بیشتر موارد موضوع‌گیری اکثریت‌ها تحت تأثیر جذابیّت منافع زودگذر یا متأثر از جهل و ناآگاهی‌هایشان درباره‌ی حقیقت بوده است. لذّت‌جویی‌ها و هوس‌هایشان آنها را به رویارویی با حق کشانده است و غالباً در طول تاریخ طرفداران حق در اقلیت بوده‌اند. در صحنه‌ی کربلا اکثریت با عمرسعد است، سی‌هزار لشکر دارد و اباعبدالله در اقلیت است، هفتاد و دو نفر یار دارد. حالا حقیقت با کدام است؟ آیات فراوان قرآن بر این نکته تأکید کرده است. فرمود: مَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ؛^۵ ای پیغمبر هرچه هم حرص بزنی و تقلاً کنی، اکثریت مردم ایمان‌آور نیستند. فرمود: وَ مَا يَوْمَنَّا بِأَلِهَةٍ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ؛^۶ اینهایی هم که ایمان آورده‌اند،

۲- مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۸۳.

۳-

۴- سوره بقره، آیه‌ی ۱۱۱ و سوره نمل، آیه‌ی ۶۴.

۱- سوره تکوین، آیه‌ی ۱ و ۲.

۲- سوره یوسف، آیه‌ی ۱۰۳.

۳- سوره یوسف، آیه‌ی ۱۰۶.

اکثریتشان رگه‌های شرک در روح و فکرشان است. یعنی مؤمن خالص واقعی در اقلیت است. فرمود: **إِنْ تَطَّعَ أَكْثَرُ مَنْ فِي الْأَرْضِ لِيَضْلُوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ**^۱ ای پیغمبر! اگر از اکثریت مردم روی زمین تبعیت بکنی تو را از راه خدا به ضلالت و گمراهی می‌اندازد. **قَلِيلٌ مِنْ عِبَادِي الشُّكُورُ**^۲ بندگان شکور من قلیلند و قلیل ما هم؛^۳ مؤمنین قلیلند.

خود پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در جامعه و حکومتی که خودش تشکیل داده است، در بسیاری از موارد در اقلیت قرار می‌گیرد. در داستان **أُحُد** وقتی که خبر حرکت سپاه دشمن به سمت مدینه به پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رسید، ایشان مسلمان را جمع کردند و فرمودند: دشمن به سمت مدینه می‌آید باید آماده‌ی دفاع شویم. بعد فرمودند: نظر من این است که در مدینه بمانیم و دشمن که وارد شهر شد با او بجنگیم. اکثریت مسلمان‌ها رودرروی پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ایستادند و گفتند: یا رسول الله! حرف شما درست نیست، ما باید به استقبال دشمن برویم. بیرون شهر می‌رویم و قبل از اینکه دشمن به مدینه برسد با او می‌جنگیم. این اکثریت آن‌قدر پافشاری کرد که پیامبر مجبور شد به خواست آنها تن دهد، چون دید اگر روی نظر خود ایستادگی کند، بسیاری از مردم مدینه خودشان را از جنگ کنار می‌کشند. کما اینکه علی‌رغم اینها عبدالله بن ابی با حدود سیصد نفر خودش را از جنگ کنار کشید و در جنگ احد شرکت نکرد. رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دید این تعداد کم مسلمان‌های مدینه نسبت به لشکر عظیمی که به سمت مدینه می‌آیند، قدرت قابل ملاحظه‌ای نیست. حالا اگر پیغمبر پافشاری کند که در شهر بمانیم این مردم که اصرار می‌کنند برویم هم پای خودشان را از جنگ کنار می‌کشند، آن‌گاه تعداد کم باقی‌مانده حتماً در مقابل لشکر مهاجم لگدمال می‌شوند. این است که ناگزیر و ناچار شد که به خواسته‌ی اکثریت تن بدهد و به منطقه احد رفتند. این نمونه در اقلیت قرار گرفتن رسول الله در زمان حیات خودش است. در کتاب **سید شرف‌الدین جبل عاملی** عالم بزرگ شیعی، اجتهاد در برابر نصّ می‌بینید در زمان خود رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، صحابه‌ی ایشان در برابر نصّ رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اجتهاد می‌کردند و می‌ایستادند.

پیغمبر در جامعه‌ی خودش هم غریب بود. لذا اتفاقاتی که بعد از رحلت رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ افتاد غیرمنتظره نبود. آن روز ترکیب اجتماعی جامعه‌ی مدینه یک عده اهل ذمه‌ی مسیحی یا یهودی که به دین خودشان باقی مانده بودند، مالیات می‌دادند و با حکومت اسلامی نمی‌جنگیدند. اینها که طبیعتاً اعتقادی به رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ندارند. به گفته‌ی قرآن یک عده هم منافقینند. و من **أهل المدينة مردوا علی النفاق**^۴؛ یک عده‌ی دیگر سرمایه‌دارانی بودند که در داستان جنگ تبوک در سوره‌ی توبه می‌گوید هنگامی که پیغمبر حکم جهاد داد، به جبهه نرفتند گفتند در خانه‌هایمان چیزهای قیمتی زیاد است، اگر ما در رکاب شما یا رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به جهاد بیایم، دزد می‌آید آنها را می‌برد، خدم و حشمان را کسی نیست سرپرستی کند، کشاورزی‌مان را کسی

۴- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۱۶.

۵- سوره‌ی سبأ، آیه‌ی ۱۳.

۶- سوره‌ی ص، آیه‌ی ۲۴.

۱- سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۰۱.

نیست نگه‌داری کند، در نتیجه نرفتند. یک عده‌ی دیگر از مردم جامعه‌ی اسلامی، مسلمانان فاقد ایمان راسخ و فاقد شعور و فهم درستند همان‌هایی که قرآن در سوره‌ی جمعه نقل کرد که *إِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا أَنْفَضُوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا*؛^{۲۱} مردم که پای خطبه‌ی نماز جمعه‌ی رسول الله ﷺ نشستند یا در نماز به رسول الله ﷺ اقتدا کرده بودند، وقتی یک‌بار صدای این بوق و شیپورها در آمد، از این دو حال خارج می‌شدند. به طوری که مردم نمازهایشان را رها می‌کردند یا می‌شکستند و می‌رفتند در صف می‌ایستادند؛ پیغمبر در این جامعه است. اکثریت مردم مسلمان، اینها هستند. یک عده از مردم هم که افراد فاقد قدرت بودند مثل پیرمردها، پیرزن‌ها، کودکان کم‌سن و سال، بیماران، معلولین و خانم‌های خانه‌دار. آنها هم نمی‌توانستند در تحولات سیاسی و اجتماعی جامعه تأثیری بگذارند. باقی‌مانده، تعداد بسیار قلیلی مؤمنان بصیر و شجاع بودند. اسلام آوردنی که به تعبیر قرآن و رأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا؛^{۲۲} گاهی اوقات هیجان‌های اجتماعی یا رعب و ترس، تعداد زیادی از مردم را در مسیری به راه می‌اندازد، اما عمق ندارد. این مسلمان‌ها اسلامشان نه عمق داشت نه مبتنی بر شناخت بود. لذا خود قرآن هم فرمود: *قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قَل لِم تومنوا و لكن قولوا أسلمنا و لمّا یدخل الإیمان فی قلوبکم*؛^{۲۳} اعراب بادیه‌نشین گفتند ما ایمان آوردیم. ای پیغمبر! بگو شما ایمان نیاورده‌اید، بگویید در ظاهر مسلمان و تسلیم شده‌ایم و ایمان هرگز در دل‌های شما وارد نشده است. لذا اکثریت‌های این‌گونه‌ای، وقتی که جو آرام می‌شود و یک خرده احساس امنیت می‌کنند و آن رعب و ترس می‌رود، خودشان را نشان می‌دهند. مثل زمانی که مکه فتح شد، یک عده از ترس، یک عده هم به خاطر همراهی مسلمان شدند و وقتی این جو آرام گرفت، و آن ترس هم خوابید، دوباره یار فسق و فجورها، فساد و فحشا، ظلم و زورها و ضعیف‌کشی‌ها و مظلوم‌کشی‌های دوره‌ی جاهلیت افتادند. لذا قرآن هم فرمود: *و ما محمد إلا رسول قد خلت من قبله الرسل أفان مات أو قتل انقلبتم علی أعقابکم*؛^{۲۴} ای مسلمان‌هایی که یدخلون فی دین الله افواجا؛ هستید، اگر رسول ما بمیرد یا در اثر حادثه‌ای کشته شود، آیا شما می‌خواهید عقب‌گرد کنید و به همان شیوه‌های دوران جاهلیت برگردید؟!

یک نمونه‌ی بارز این داستان جنبش رده بعد از مرگ رسول الله ﷺ است. در همان دوران حکومت ابابکر، افراد زیادی مرتد شدند و به بت‌پرستی برگشتند. عده‌ای هم دنبال مدعیان دروغین پیامبری رفتند. با حمایت همین اکثریت بود که حق

۲- سوره‌ی جمعه، آیه‌ی ۱۱.

۳- هنگامی که پیغمبر نماز جمعه می‌خواند، مردم یا پای خطبه‌های پیغمبر نشسته بودند یا اقتدا کرده بودند و نماز می‌خواندند، یا بار سبزی و میوه‌ی تره‌بار از مزارع اطراف مدینه به میدان شهر رسید، یا کاروانی که متاع‌هایی از شهرهای دیگر همراه خودش آورده بود، به میدان شهر مدینه رسید که دو جور نقل شده است، فروشندگان برای اینکه مردم خبردار شوند، در بوق‌ها می‌دمیدند و سر و صدا می‌کردند و آهنگ می‌زدند. با این سر و صدا مردم مطلع می‌شدند که بار آمده است.

۴- سوره‌ی نصر، آیه‌ی ۲.

۵- سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ۱۴.

۶- سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۴۴.

امیرالمؤمنین علیه السلام را غصب کردند، حکومت سقیفه تثبیت شد، خانه‌ی فاطمه‌ی زهرا سلام‌الله‌علیها به آتش کشیده شد و مسیر حکومت اسلامی منحرف شد.

در اینجا یک سؤال وجود دارد. این همه آیه که در قرآن راجع به منافقین داریم، نشان می‌دهد که منافقین تعداد قابل توجه و تأثیرگذاری در جریان‌ات اجتماعی بودند، لذا این همه قرآن راجع به آنها صحبت کرده است. حتی سوره‌ی مستقل راجع به اینها نازل شده است. از اهل سنت سؤال می‌کنیم این جمعیت انبوه منافقین بعد از رحلت رسول الله صلی الله علیه و آله در داستان خلافت و حکومت کجا بودند؟ جزو ده، دوازده نفری بودند که در خانه‌ی فاطمه‌ی زهرا سلام‌الله‌علیها تحصن کردند؟ جزو یاران باوفا و حامیان امیرالمؤمنین علیه السلام بودند؟ آن جمعیت انبوه منافقین، درون همین ده، دوازده نفر بودند؟ یا کنار اصحاب سقیفه بودند؟ حالا می‌توان فهمید چرا امام صادق علیه السلام فرمود: جدّ ما اباعبدالله الحسین علیه السلام را روز دوشنبه شهید کردند. عاشورا جمعه بود. چرا امام صادق علیه السلام می‌گوید جدّ ما را دوشنبه شهید کردند؟ دوشنبه روز رحلت رسول خداست، روز تهاجم به خانه‌ی فاطمه‌ی زهرا سلام‌الله‌علیها است. پایه‌ی حادثه‌ی عاشورا روز دوشنبه، روز رحلت رسول الله صلی الله علیه و آله گذاشته شد. اکنون باید گفت اگر آن روز در خانه‌ی فاطمه‌ی زهرا سلام‌الله‌علیها به آتش نکشیده بودند، روز عاشورا خیمه‌های اباعبدالله علیه السلام به آتش کشیده نمی‌شد. اگر آن روز محسن فاطمه‌ی زهرا سلام‌الله‌علیها را به شهادت نرسانده بودند، علی اصغر امام حسین علیه السلام را در روز عاشورا هدف تیر سه شعبه قرار نمی‌دادند.

محور زیارت عاشورا لعن و تبری نسبت به ابابکر و عمر و عثمان و پایه‌گذاران فاجعه‌ی سقیفه است که در آن می‌گوییم: لعن الله امّة أسست أساس الظلم و الجور علیکم أهل البيت و لعن الله امّة دفعتکم عن مقامکم و أزالتمکم عن مراتبکم الّتی ربّکم الله فیها؛ لعنت خدا بر بنیان‌گذاران ظلم و جور بر شما اهل بیت. لعنت خدا بر کسانی که شما را از آن حقّ خودتان، که ولایت و حکومت بود، کنار زدند. حقّی که خدا برای شما قائل شده بود. *إِنِّي أَتَقَرَّبُ إِلَى اللَّهِ وِإِلَى رَسُولِهِ وِإِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وِإِلَى فَاطِمَةَ وِإِلَى الْحَسَنِ وِإِلَى الْيَكِّ بِمَوَالَاتِكُمْ وِ بِالْبِرَائَةِ مِمَّنْ أَسَّسَ أَسَاسَ ذَلِكُمْ وِ بَنَى عَلَيْهِ بَنِيَانَهُ وِ جَرَى فِي ظُلْمِهِ وِ جَوْرِهِ عَلَیْكُمْ وِ عَلَی أَشْيَاعِكُمْ؛* ای اباعبدالله! من با ولایت و محبت تو و با بیزاری و براءت از کسانی که واقعه‌ی عاشورا را پایه‌گذاری کردند، و کسانی که بر آن پایه، بنا ساختند و کسانی که بر شما و شیعیان‌تان ظلم کردند، نزد خدا و پیامبرش و امیرالمؤمنین و حضرت فاطمه و امام حسن علیهم‌السلام و نزد شما تقرب می‌جویم. *اللَّهُمَّ العن أوّل ظالم ظلم حقّ محمّد و آل محمّد؛* خدایا نخستین کسانی را که در حقّ محمّد و آل محمّد ظلم کردند لعنت کن. و در آخر زیارت می‌گوییم: *اللَّهُمَّ خصّ أنت أوّل ظالم باللعن منی و ابدأ به أوّل ثمّ الثانی و الثالث و الرابع؛* خدایا لعن مرا مختصّ نخستین ستمگران ساز و از اولین خلیفه، سپس دومین خلیفه و سومین خلیفه آغاز کن. محور اصلی زیارت عاشورا لعن به ابابکر و عمر و عثمان است. لعن به همان گروهی

است که با اتکای اکثریت مدخولین فی دین الله افواجایی، آن فاجعه را آفریدند. عثمان از بنی امیه است. ابوسفیان سرکرده‌ی بنی امیه که دشمن دیرین اسلام است، دشمنی است که بیست سال تمام با رسول خدا جنگید و تا فتح مکه در سال هشتم هجرت یعنی دو سال مانده به رحلت رسول الله ﷺ مسلمان نشد و در جبهه‌ی جنگ علیه اسلام به شدت مبارزه کرد. پنج، شش سال آخر هم، رهبری جبهه‌ی جنگ علیه اسلام و پیامبر اسلام دست ابوسفیان بود. وقتی حکومت به عثمان رسید، ابوسفیان تمام بنی امیه را در خانه‌ی عثمان جمع کرد و گفت: یا بنی امیه تلقفوها تلقف الکره؛ ای بنی امیه حالا با این خلافت و حکومت که به دستتان افتاد مثل یک توپ بازی کنید و به همدیگر پاس بدهید. نگذارید از دست تیم شما خارج شود. اما و الّذی یحلف به ابوسفیان لا جنّة و لا نار؛ سوگند به آن کسی که ابوسفیان به او سوگند می‌خورد، نه به خدا چون ابوسفیان هیچ‌گاه به خدا ایمان نیاورد و از ترس فتح مکه، به ظاهر تظاهر به اسلام کرد. لذا در اینجا هم نگفت به خدا سوگند، گفت: به آن کسی که ابوسفیان به او سوگند می‌خورد، نه بهشتی وجود دارد نه دوزخی مازلت أرجوها لکم و لتصرین ال صبانیکم وراثه؛^۱ من همواره آرزو و امید داشتم که حکومت به دست شما بنی امیه بیفتد و شما هم حالا از این به بعد به صورت موروثی این حکومت را بین خودتان منتقل کنید.

در حکومت عثمان که این‌گونه تشکیل شد، فسادهای بارز عبارت بود از: رواج یافتن سرمایه‌داری و زراندوزی، به وجود آمدن اختلافات بسیار شدید طبقاتی و دنیاطلبی و زراندوزی‌های مقامات حکومتی حکومت اسلامی.^۲

۲- کتاب بررسی تاریخ عاشورای مرحوم آیتی واقعاً کتاب ارزشمندی است و علی‌رغم اینکه سال‌های بسیار زیادی از طرح مطالب آن می‌گذرد، هنوز هم مطالب آن تازه و آموزنده است. بنده یک صفحه از این کتاب را نقل می‌کنم تا با فساد اقتصادی دوران حکومت عثمان آشنا شوید.

مسعودی در کتاب مروج الذهب می‌نویسد: وقتی خلیفه‌ی سوم از دنیا رفت و به آن تفصیلی که در کتب تاریخ نوشته شده است، کشته شد، از وی پنجاه هزار دینار طلا و یک میلیون درهم پول نقد باقی ماند. این ثروت عثمان است وقتی که کشته می‌شود. بعد مسعودی می‌نویسد: در صورتی که پس از شهادت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام، امام حسن علیه‌السلام بالای منبر فریاد کرد که از پدرم پول زر و سفیدی-یعنی پول طلا و نقره‌ای- باقی نماند، مگر هفتصد درهم که این پول هم از حقوق وی پس‌انداز شده است و می‌خواست با این پول خادمی برای خانه‌ی خود تهیه کند. سپس مسعودی می‌نویسد: قیمت املاک خلیفه‌ی سوم یعنی عثمان در وادی القریب و هم چنین جاهای دیگر به صد هزار دینار طلا می‌رسید. علاوه بر اسبها و شتران بسیار که از وی به جا ماند. این خلیفه‌ی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است. درباره‌ی زبیر می‌نویسد: علاوه بر کاخ معروف که او در بصره داشت، خانه‌های زیادی در بصره و کوفه و اسکندریه مصر ساخت و دارایی او در حال مرگ پنجاه هزار دینار طلا و هزار اسب و هزار کنیز و غلام و مستغلات فراوان در شهرهای مختلف بود. طلحه بن عبیدالله که یکی از معاریف صحابه است، درآمدش تنها از املاک عراق روزانه به هزار دینار طلا می‌رسید و به قولی بیش از این بود و در ناحیه شرات شام بیش از اینها ملک داشت. عبدالرحمن بن عوف زهری، از بزرگان صحابه، که می‌گوید: صد اسب در اصطبل او بسته می‌شد. هزار شتر و ده هزار گوسفند داشت و چون از دنیا رفت چهار زن داشت و چون فرزند هم داشت، طبق موازین کتاب قرآن، کتاب ارث اسلامی، $\frac{1}{8}$ مال او را میان چهار زن قسمت کردند یعنی به هر

یک از زنان $\frac{1}{32}$ مال او داده شد و همان $\frac{1}{32}$ مال عبدالرحمن عبارت بود از هشتاد و چهار هزار دینار طلا. زید بن ثابت موقعی که از دنیا رفت آن قدر طلا و نقره از وی باقی ماند که آنها را با تبر شکستند و بر ورثه‌ی او تقسیم کردند و قیمت بقیه‌ی دارایی و مستغلاتش صد هزار دینار طلا می‌شد. عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف همان اصحاب شورای شش نفره‌ی عمر هستند که عثمان در آن انتخاب شد. یعلی بن امیه که مادرش مُنیّه نام داشت و بدین جهت او را یعلی بن منیه هم می‌گویند و جنگ جمل علیه

دومین فساد، سپرده شدن مناصب حکومتی به افراد فاسد، فاسق، بی‌دین، شرابخوار، آلوده‌ی به فساد و فسق و فجور و فحشاست. حتی افرادی را که رسول الله ﷺ آنها را محکوم و مطرود کرد و از مدینه تبعید کرد عثمان دوباره آنها را برگرداند و مناصب حکومتی را به آنها داد. و سومین فساد هم، حکومت خانوادگی است. تقسیم مناصب حکومتی بین خاندان بنی‌امیه. (حکومت فامیلی). اینها فسادهای بزرگی بود که عثمان در حکومتش پایه‌گذاری کرد و همه‌ی سعیی که امیرالمؤمنین علیه السلام در رویارویی با دشمنان کرد، برای این بود که می‌خواست با این روش‌ها مبارزه کند لذا طبیعی است امیرالمؤمنین علیه السلام که در آستانه‌ی حکومتش می‌گوید: سوگند به خدا اگر با این پول‌های به غارت رفته از بیت‌المال کسی زنی را به عقد در آورده باشد و مهریه‌ی او کرده باشد، آن زن را مُطَلَّقه می‌کنم و آن پول را به بیت‌المال بر می‌گردانم، روشن است که این‌گونه آدم‌های زراندوز دنیاپرست رودرروی آن علی می‌ایستند. چون امیرالمؤمنین علیه السلام و امام مجتبی علیه السلام می‌خواستند سبک و سیره‌ی رسول الله ﷺ را در حکومت احیاء کنند. لذا معلوم است که این اکثریت دنیاطلب آلوده به فسق و فجور، فحشا، بی‌دینی، هرزگی، زراندوزی و ثروت‌اندوزی‌های نامشروع رودرروی امیرالمؤمنین علیه السلام و امام مجتبی علیه السلام می‌ایستند و ائمه‌ی ما تنها می‌مانند.

حال به چهره‌ای از بنی‌امیه که در پرتو حکومت عثمان تثبیت می‌شود، می‌پردازیم. پایگاه معاویه به خیلی قبل از این بر می‌گردد. معاویه‌ای که اهل سنت می‌گویند خال‌المؤمنین یعنی دایی مؤمنین است. معاویه بیست سال همراه پدرش ابوسفیان علیه‌اللعنة مبارزه کرد و در مبارزه‌ی با پیغمبر اسلام دست راست پدرش بود. و تا سال هشتم هجری که مکه فتح شد، ابوسفیان و معاویه مسلمان نشدند. یعنی معاویه فقط دو سال آخر عمر رسول الله ﷺ مسلمان شد، آن هم از ترس قدرت حکومت اسلامی بود که تظاهر به اسلام کرد. رسول الله ﷺ که از دنیا رفت معاویه جزو تثبیت‌کننده‌های پایه‌های حکومت غاصبانه‌ی ابوبکر و عمر است. دو سال و نیم خدمتکار حکومت ابوبکر است. بعد از دو سال و نیم که ابوبکر مرد و عمر به سرکار آمد در پنج سال اول دوران خلافت عمر هم معاویه جزو ایادی حکومت عمر است. تا اینکه عمر به خاطر همین خوش‌خدمتی‌ها و هم‌فکری‌هایی که بین خودش و معاویه می‌دید، معاویه را به عنوان والی به منطقه‌ی شامات فرستاد. (کشور سوریه و اردن و فلسطین فعلی). در پنج سال دوم دوران خلافت عمر (عمر ده سال خلافت کرد) - معاویه از طرف عمر والی و فرمانروای شامات بود. بعد هم عمر مرد و عثمان سرکار آمد. عثمان هم در دوازده سال و اندی دوران خلافتش نه تنها دست به ترکیب معاویه نزد، بلکه او را در در سمتش تثبیت و تأیید و تحکیم کرد. بعد از کشته شدن عثمان و به حکومت رسیدن امیرالمؤمنین علیه السلام، معاویه در شامات اقتدار زیادی داشت. حتی بعضی‌ها آمدند به امیرالمؤمنین علیه السلام نصیحت کردند که یا علی فعلاً دست به ترکیب معاویه نزن. معاویه هفده سال و اندی است که آنجا حکومت می‌کند. مردم سرزمین شامات اسلام را از طریق بنی‌امیه دریافت کرده‌اند تو را نمی‌شناسند راه و شیوه‌ی رسول الله ﷺ را نمی‌شناسند. حالا دست به ترکیب او نزن.

علی بن ابیطالب با کمک‌های مالی او به راه افتاد و بیشتر هزینه‌ی جنگ را او داد، در وقت مردن پانصد هزار دینار طلا به جای گذاشت و از مردم هم مطالبات زیادی داشت و ارزش ترکیه‌ی او از املاک و جز آن سیصد هزار دینار طلا می‌شد. این نمونه‌ی فساد اقتصادی است که در دوران حکومت عثمان در چهره‌های مؤثر در حاکمیت ظهور می‌کند.

بگذار حکومت تثبیت شود، بعد معاویه را عوض کن. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: یک روز هم تحمل نمی‌کنم که یک آدم فاسق، فاجر، ظالم، آلوده و ضدّ دینی مثل معاویه در قلمرو حکومتی من فرمانروایی بکند. از آن روز، در دوران نزدیک به پنج سال حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام، معاویه در شامات به شکل شورشی و خودمختارانه امارت دارد.

او رابطه‌ی خودش را با حکومت مرکزی قطع کرد و جنگ‌هایی علیه امیرالمؤمنین علیه السلام و بعد هم امام مجتبی علیه السلام تدارک دید که یکی از آنها که در صحنه‌ی عمل هم اتفاق افتاد، جنگ صفین است. حدود پنج سال دوران خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام و شش ماه دوران امامت امام مجتبی علیه السلام، معاویه در شامات یک حکومت شورشی، خودسرانه و خودمختارانه را اداره می‌کند. امام حسن علیه السلام به خاطر غربت و تنهایی که با آن مواجه شد، ناگزیر شد جنگ را متارکه کند و صلح پیشنهادی معاویه را بپذیرد. در ده سال دوران امامت امام مجتبی علیه السلام تا زمان شهادت ایشان، همچنان معاویه در شام حکومت می‌کند. اما حکومت او دیگر حکومت شام نیست، حکومت کلّ کشور اسلامی است. به عنوان خلیفه‌ی رسول الله صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین حکومت می‌کند و دو سال هم در دوران امامت امام حسین علیه السلام حاکم بود. و حکومت بسیار طولانی داشت. او تقریباً چهل و دو سال حکومت کرد. معاویه در این حکومت بسیار طولانی، پایگاه‌های قدرت متعدّدی داشت. یکی خود آن پست و مقام سیاسی که در اختیار داشت و نیروی نظامی که تحت مدیریت این حکومت بود. شام یکی از مهم‌ترین پایگاه‌های نظامی حکومت اسلامی بود. این قدرت سیاسی و نظامی یکی از پایگاه‌های قدرت او بود. دوم ثروت و سرمایه‌ی انبوهی که از راه‌های نامشروع انباشته بود و با این پول کارهای بسیار وحشتناکی می‌توانست انجام دهد. چنان‌که فرمانده‌های امام مجتبی علیه السلام را با همین پول‌ها خرید. سوم معاویه خودش را به عنوان چهره‌ی به اصطلاح دینی هم نشان می‌داد. شعار مبارزه‌اش علیه امیرالمؤمنین علیه السلام، خون‌خواهی خلیفه‌ی رسول الله صلی الله علیه و آله بود. چون اصلاً اسلام از طریق بنی‌امیه به آن منطقه رفته است و آنها علی را نمی‌شناسند، این تصویری بود که معاویه از امیرالمؤمنین علیه السلام برای مردم منطقه‌ی شام ترسیم کرده بود؛ تصویر یک فرد مخالف اسلام است که خلیفه‌ی مظلوم رسول الله صلی الله علیه و آله را ناجوانمردانه کشته است. به حرکت خودش به عنوان یک حرکت مقدّس، خون‌خواهی خلیفه‌ی رسول الله صلی الله علیه و آله مشروعیت بخشید و چهارمین پایه‌ی قدرتش روحانیت مزدور خودفروخته است که تحت حاکمیت خودش دارد. روحانیتی که برای تثبیت حکومت معاویه و برای نامشروع جلوه دادن حرکت ائمه علیهم السلام و حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام حدیث جعل می‌کنند. و پنجم توده‌ی نفهم و بی‌شعور شامی.

عمر، معاویه را، به امارت شامات منصوب کرد. در طول این دوران پنج ساله‌ی باقی‌مانده‌ی عمرش، به قدری معاویه را تثبیت کرد و تأیید کرد و او را ترویج کرد و چهره‌ی او را بین مردم آن منطقه به عنوان صحابه‌ی بزرگ رسول الله صلی الله علیه و آله موجه جلوه داد و به کسی که در زمان حیات پیغمبر، دو سال بیشتر مسلمان ظاهری نبود، صحابه‌ی کبار رسول، کاتب وحی، خال‌المؤمنین و امثال این القاب را داد که مردم کاملاً باور کرده بودند. در حالی که معاویه هم‌چنان چهره‌ی مکار و منافقی بود و به این مردم، چنان ظاهر مقدّس‌مآبی از خود جلوه داده بود که واقعاً امر به آنها مشتبه شده بود. واقعاً بسیاری از آنها گمان

می‌کردند حقّ و دین خدا با معاویه است و علی باطل و ضدّ دین است، و خلیفه‌ی واقعی رسول الله ﷺ را معاویه می‌پنداشتند، و با فتوای معاویه سبّ (دشنام دادن) امیرالمؤمنین علیه السلام را واجب می‌دانستند و از ته دل معتقد بودند.

اما اینکه گفته شد مردم بی‌شعوری بودند؛ در جنگ صفین معاویه با لشکریانش راه افتاد که به منطقه‌ی عملیاتی صفین، که در مرز سوریه و عراق است، بیایند. معاویه برای جنگ به سمت منطقه‌ی عملیاتی جنگ صفین می‌آمد، در بین راه روز چهارشنبه بود، اعلام کرد برای نماز جمعه اذان بگویید. اذان نماز جمعه را گفتند و تمام لشکریان معاویه روز چهارشنبه پشت سر معاویه نماز جمعه خواندند. یک نفر اعتراض نکرد که چهارشنبه چطور می‌شود نماز جمعه خواند! اینکه گفتم نفهم و بی‌شعور برایش سند دارم؛ یا بعد از جنگ صفین، یکی از مردم کوفه سوار بر شترش به شام (دمشق امروزی) آمد. یک نفر شامی، شتر او را دید و پسندید. رفت با او دست به یقه شد که این شتر مال من است. این شتر مال من بود و در جنگ صفین تو این را از من به غنیمت گرفتی، غارت کردی و باید آن را به من بدهی. این دو درگیر شدند و دعوا به پیش خلیفه که همان معاویه بود، کشید. مرد شامی گفت این ناقه - یعنی شتر ماده - مال من است. در حالی شتر این بدبخت، جمل (نر) بود. پنجاه نفر شاهد آورد پیش معاویه و شهادت دادند که این ناقه مال این آقای شامی است. معاویه هم در مسند قضاوت نشست و گفت به دلیل شهادت شهود، اثبات شد که این ناقه مال این آقای شامی است؛ آن را به او بدهید. شخص کوفی که مالک این شتر بود دانش درآمد و گفت معاویه این ناقه نیست. این جمل است این شتر نر است. گفت: حکم همان است که من دادم. این ناقه را بدهید به مرد شامی برود. شتر را به شامی دادند و رفت. بعد که شخص شامی رفت، معاویه این کوفی را که صاحب اصلی شتر بود کنار کشید و بیش از پول آن شتر هم به او داد. گفت: برای پول شترت خیلی جوش نزن. اما یک پیغام هم دارم به کوفه که برگشتی، برو به علی بگو معاویه با صد هزار لشکری که فرق بین شتر ماده و نر - ناقه و جمل - هم سرشان نمی‌شود، دارد به جنگ تو می‌آید. این چهره‌ی نفاق و تزویری که معاویه به عنوان صحابه‌ی کبار رسول الله ﷺ و فرد مورد تأیید امیرالمؤمنین علیه السلام عمر و امیرالمؤمنین علیه السلام عثمان، و این چهره‌ی مقدّس‌مآبی که برای خودش درست کرده بود، در اعتقادات مردم شام نفوذ کرده بود و برای خودش پایگاه درست کرده بود. امام مجتبی علیه السلام با پذیرش صلح، این نقاب را دریدند و از روی چهره‌ی معاویه کنار زدند. معاویه بعد از اینکه با امام مجتبی علیه السلام پیمان صلح را امضاء کرد بلافاصله به نخلیه یا نخلیه رفت، خطبه خواند و برای مردم سخنرانی کرد، که من با شما، برای اینکه نماز بخوانید و روزه بگیرید مبارزه نکردم، کاری به دین شما هم ندارم. من مبارزه کردم برای اینکه به حکومت برسم. ننگیدم که شما به احکام خدا عمل نکنید، ننگیدم که به قدرت برسم. حالا هم به قدرت رسیدم. ببینید صلح‌نامه با حسن بن علی را هم پاره کردم و زیر پایم انداختم، هیچ‌کدام از شرایطش را هم عمل نمی‌کنم. این شاهده‌ی است که می‌گویم امام مجتبی علیه السلام توانست، چهره‌ی به ظاهر مقدّس و متدین و مؤمن معاویه را برملا کند. چرا که معاویه بلافاصله بعد از صلح رفت و ماهیت خودش را نشان داد. به طوری که معاویه در دوران خلافتش طرح جای‌گزینی یزید را در سر می‌پروراند.

